

فریدریش هُلدرلین

آنچه می ماند

گزیده سی شعر و شرح آن

همراه گفتاری از مارتین هایدگر

ترجمه

محمود حدادی



انتشارات نیلوفر

فهرست

- ۹ یادداشت مترجم
۱۵ هلدرلین و ماهیت شعر/مارتین هایدگر

دفتر اشعار

- ۳۵ درختان بلوط
۳۶ حگل برادرانه/پتر فون مات
۳۹ دی یوتیما
۴ عشق، عصری کیهانی/اووه نایر
۴۲ وقتِ حوش
۴۴ ار دیالکتیک و دوگانگی طبیعت/گرهارد کورتس
۴۵ نُپارت
۴۶ دیگر تجربهٔ رمیی/اووه نایر
۴۸ نه الهگان هر
۴۹ همسان حدایان/مارسل رایش-رایسکی
۵۲ دورِ ریدگی
۵۳ ار هلدرلین و هرا کلیت/مارتین هایدگر
۵۵ پسند عامه
۵۶ عشق و عامی/کلیمس هسیل هاوس

۱۲۹	در راه وطن	۵۷	سقراط و آلکیپیادس
۱۳۴	وطنِ جهانی و آرمانی/مارتین هایدگر	۵۸	کمال عایی/والر هسدرز
۱۳۷	گرماتین	۶	ترانهٔ سر نوشت هیبریون
۱۴۲	رنا، میهن حدایی/یوحنا اشمید	۶۲	ار یکیارجگی هستی/یوحنا اشمید
۱۴۴	حسّ صلح	۶۴	هنگام که یسرچه‌ای بودم
۱۵۱	میربانی ار حدایان/یوحنا اشمید	۶۶	عروور فروتانه/اولریش هویسرمان
۱۵۴	پاتموس	۶۸	خیال‌پردازی شنانه
۱۶۴	ار طیس رریں/اووه نایر	۷۰	صح
۱۶۶	گایمد	۷۱	ار یویایی ریبایی/گوسر میت
۱۶۸	پایداری توان شکسده/ساموئل بشلی	۷۳	روسو
۱۷۱	یمهٔ عمر	۷۵	نار دیگر ار هرا کلیت/مارتین هایدگر
۱۷۲	ار پاییر حان و شعر/یوحنا اشمید	۷۷	چنان که در رور آییی
۱۷۳	یادکرد	۸۱	مانده میان آسمان و رمیں/یوحنا اشمید
۱۷۶	صداست، آنچه می‌ماند/یوحنا اشمید	۸۴	امیدوکلس
۱۷۸	ایستر	۸۵	در آینهٔ امیدوکلس/یوحنا اشمید
۱۸۱	فرهنگ شرقی-عربی/آنکه بهولد-تومیس	۸۷	دور رندگی
۱۸۲	میموسین	۸۸	رمیبیان و آسمانیان/الرات بورشرس
۱۸۵	ار تاب و بی‌تابی حاطره/یوحنا اشمید	۹۱	نان و شراب
۱۸۷	بیش‌طرح سد اول مموسین	۹۹	ار شب و رور تاریخ/اووه نایر
۱۸۸	ناشیده‌ای در حاشیه؟/مارتین هایدگر	۱۰۱	طبیعت و همر، یا ساتورن و ژویتر
۱۸۹	ار عربت رنا و رندگی/یوحنا اشمید	۱۰۳	حکمت ستارگان/دیتربروح‌مایر
۱۹۱	بی‌نوشت‌ها	۱۰۵	اسطوره نه تعمیر رور/یوحنا اشمید
		۱۰۷	رود در سد
		۱۰۹	ار تولد دوباره/یوحنا اشمید
		۱۱۱	رسالت شاعر
		۱۱۵	یای سستهٔ رمیں/یوحنا اشمید
		۱۱۷	رود راین
		۱۲۷	رود پدر/یوحنا اشمید

درختان بلوط

من از باغ‌ها نه برد شما می‌آیم، ای پسران کوهستان!
از باغ‌ها که طبیعت در حیطه‌شان زندگی‌ای سربه‌ریر دارد و جانگی
و در هسارایش با اسنان‌های کوشا، تیماردار است و هم تیمار حواه
ولی شما شکوه‌مندان! همچون ملتی آحادش همه حدای واره،
در جهانی هم‌سو ایستاده‌اید و تنها از آن حویش‌اید، و از آن آسمان،
آسمانی که نه پرورش مانده‌تان داد، و رمیی که رادتان
از شما، تا به هور، هیچ‌یک نه مکتب اسان‌ها دریامده است
بلکه هر یک، شادمان و آزاد، از رُس ریشة بیرومد
در این همایش همگانی سر برمی‌دارد و به ماند عقاب که در طعمه،
ناروی سترگش را تا دل آسمان پیش می‌برد و تاح آفتانگین‌اش
شاداب و بررگ نه‌سوی ابرها می‌نالد
زندگی‌ای چون ستارگان آسمان دارید شما هر یک یکی جهان است،
هر یک یکی خدا و نا این همه در میثاقی آزادوار، نا هم یگانه‌اید
من - اگرم تاب ندگی بود - هرگز بر این جنگل رشک نمی‌بردم،
و حوش در دامان آن یار مصاحب می‌آویحتم
و اگر دل، نیش بر آن یار سدی‌ام نمی‌کرد -
سدی، او بی که از عشق بریدن نمی‌تواند - حوش نه جمع شما می‌پیوستم

جنگل برادرانه

پتر فون مات

سیاری آدم‌ها چنانند که اگر از پیش ندانند کسی کور است، می‌گویند کوری‌اش را از پشت سر هم تشخیص داده‌اند این برحورد ماست با نارسایی‌های هم‌بوعانمان ولی با بزرگان هر هم رفتاری حرایم نداریم اگر حایی بحوایم نویسنده‌ای رود هنگام مرده، یا که خود راکشته است، می‌گوییم میل مرگ از همان بحستین نوشته‌هایش هم پیداست، انگاری هر واقعه‌ای در تاریخ محتوم بوده است و به هیچ‌گونه دیگری نمی‌توانسته است که رح بدهد نا این حال یک‌بار از خود پرسیم، آیا اگر ناپلئون حاکم آلمان نا به سامان را به توبره نمی‌کشید، هایریش فون کلایست در وطن دوستی آتشین خود، نار هم از ناامیدی خود را می‌کشت؟ یا اگر هلدرلین آن قولی را می‌یافت که بیش از یک‌صدسال از شعرش دریع شد، آیا تاریکی نار هم بر حان بی‌هم‌ریان او دست می‌یافت؟ ما نا نگاه به گذشته شاید هم از این رو هر سر نوشتی را محتوم می‌شمریم، تا مگر به این وسیله بر تحمل ناپدیری تصادف پوچ در زندگی خودمان هم سرپوشی بگذاریم

هلدرلین تنها گلایه، دل‌گرفتگی و ناامیدی بیست هلدرلین هم‌رمان حوشحتی، شادکامی و شهودی شوق‌انگیر بر جهانی آرمانی است هلدرلین چکامه‌ها و شعرهایی است که به قلب ما گشادگی می‌بخشد، نسیم و بور را بر گرد ما نه ناری درمی‌آورد و از ریح سسک نارمان می‌کند

کسی که هلدرلین را صرفاً فاحعه‌نار می‌بید، هیچ به دنیای شعر او راه نمی‌یابد آن تاریکی را که زندگی او در ورطه آن نه آخر رسید، بی‌درک شوق بور، شوقی که او دریافت و سرودش را گفت، نمی‌توان درک کرد آن گلایه‌هایی که بر قلب ما چنگ می‌فشرند، تنها وقتی به درستی بر ما درک‌پذیر

می‌شوند که بر ستایش او از جهان و رینایی آن، و بر صلائی او به بیروهای پیوسته پویای طبیعت و رایش هر باره آن‌ها گوش بحوانایم
در بطن شعر هلدرلین یک امید تاریخی- جهانی است که به گرمی قلب می‌تپد طرح‌افکندی بودر همه‌ماسات انسانی، این انتظارسل او بود شیلر، استاد و هم‌ولایتی اشوانی هلدرلین، آن را از پیش به قالب ریان درآورده بود هلدرلین هفده‌ساله این شعارهای کوبنده را در نمایشنامه دن کارلوس خوانده بود، نمایشنامه‌ای که در سال ۱۷۸۷، یارده سال بعد از اعلام استقلال امریکا، و دو سال پیش از انقلاب فرانسه انتشار یافت بهاری بو و نامعهود می‌خواست که سر بردارد مارکر پورا، دوست دن کارلوس، که می‌خواست این شاهزاده اسپانیایی را قابله بهشت آینده بسازد، ندا می‌دهد «رمیی بو آفریده خواهد شد»

همه‌چیر ممکن می‌نمود پس از توفیق آمریکا، اروپا قدم در راه خواهد گذاشت و به راستی هم هلدرلین به سال بیست عمر خود برسیده بود که پاریس به پا حاست ربدان ناستیل، نماد ظلم، نه دست مردم گشوده شد، و اندیشه جمهوریت راه خود را نار کرد و حال شعار آن بود که همه باید شاه باشند این تصاد عحیب هم‌سلان هلدرلین را سرمست کرده بود مارکر پورا از فرمانروای اسپانیا می‌طلبید «از میان میلیون‌ها شاه شما شاه بشوید» و توصیح هم نمی‌داد آخر چرا اگر که شاه شهروید بشود، همه شهرویدان باید که شاه بشوند

هلدرلین پیام مارکر پورا را دریافته است در شعر ناشکوه در حتان بلوط، هساری این درخت‌های سترگ تحسمی از رویای جمهوری حواهانه می‌شود این درختان حتی از شاه فراتر، «هریک یکی ستاره، هر یک یکی حد» می‌شوند آن میثاق آزادانه بر نکته سیاسی شعر گواهی می‌دهد مقایسه یگانگی حان‌های مستقل نا ستارگان صورت‌های فلکی در صمن پوشیده پیام می‌دهد که این نظم بوین بر روی زمین نا حواست آسمان و کیهان هم‌حوانی دارد